

پس از اتفاقی که برابم اتفاقی، اتفاق نیفتاده بود.

شبی تنی چند از عزیزان میهمانم بودند؛ هنگام ورود یکی از آنان بسته‌ای در دست داشت؛ رو به ما کرد و پرسید: می‌دونید این چیه؟ همه گفتیم: نه! گفت: کتابه! جاکش‌ها هر کدمتون به دونه بردارید. جاکش‌ها؟ جاکش‌ها؟ فکر کنم در کله‌ی همهمان داشت تکرار می‌شد و دور می‌زد.

که او با خنده ادامه داد: مینا از سوئد فرستاده، به هممتون هم سلام رسونده.



پرسیدم: رفیق مینا اسدی رو می‌گی؟

گفت: آره، کتاب جدیدشه تازه چاپ کرده با هزینه‌ی خودش یک قرون هم از جایی و کسی کمک نگرفته.

گفتم: ولی این که جدید نیست، منظورم این عبارت جاکش‌هاست، سال‌ها پیش از این آن را گفته بود، حتا من ویدئو کلیپ‌اش رو هم تصویری با صدای پر شور و گرم خودش دیدم و شنیدم. توضیحاتی هم که خودش میداد: کلمه‌ی جاکش‌ها در ایران و در خارج از کشور چه اونائی که سن‌شون بالاتره قد من میدونن، که در ایران قدم به قدم ایرانیا استفاده می‌کنن کلمه عربی‌شو "قواد" فارسی‌اش اشکال داره . . . رکیک هم هست!!

این هم لینک کلیپ‌اش:

<https://www.youtube.com/watch?v=9MBdukWRwh0>

گفت: من نمی‌دونم شاید بقیه شعراش جدید باشن.

هر کسی یک کتاب گرفت و شروع کرد به ورق زدن و نگاه کردن. منم یکی برداشتم.

مهمونا رفتن و من به بار دیگه جاکش‌ها رو با حوصله خوندم و بعد کتاب به دست راه افتادم به طرف کامپیوتر تا سری به آخرین خبرها بزنم و خاموشش کنم، بعد برم به طرف رختخواب و جاکش‌ها را ادامه بدم تا سنگین شدن پلک‌ها.

اما نام کتاب و تیتر شعر اول آن شده بود ملکه‌ی ذهنم و لامصب ول کن نبود، آخه همه‌ی شب هم صحبت از جاکش‌ها بود و اونائی که جاکش‌ها رو بین ما جاسازی می‌کنن: جاکش‌ها، جاکش‌ها، جاکش‌ها. جا، جا، ک، ک، ک. ش، ش، ش. ها، ها، ها.

تا این که ذهنم به عین‌ام (دستم) فرمان داد وُرد فارسی را باز کرده و تایپش کنم:

اگر تو هم کنار کشیده

سکوت کرده و

فکر خود بودی

هرگز چنین نمی‌شد

که جاکشی جسارت کند

دست به رویت بلند کند.

ها، ها، ها. ش، ش، ش. ک، ک، ک. جا، جا، جا. جاکش‌ها، جاکش‌ها، جاکش‌ها.

بعد ایمیل را باز کردم و برا مهمونا فرستادمش و کامپیوتر را خاموش کردم و رفتم دراز کشیدم توی تخت و شروع کردم به خوندن. اما ملکه دست از سرم برداشته بود در حین خواب آلودگی هر چه می‌خوندم با وزن: مفعُلان، مفعُلان، مفعُلان و ریتم ۶ و ۸ در سرم می‌پیچید: جاکش‌ها، جاکش‌ها، جا.....کشها. ها، ها، ها..... ها. ها. جا کش‌ها* فکر کنم خلسه‌ی خواب سر رسیده و مدهوشم کرد.

روی تخت درازم کرده بودند و چشم و دست و پایم بسته بود. یکی گفت: بسم الله الرحمن الرحيم. کف پام سوخت و نیش کابل اون رو گزید. مثل فنر از جا پریدم و با تمام توان فریاد زدم: آخ، آی، چرا می‌زنی؟ محکم‌تر زد. بلندتر فریاد کشیدم. یکی نشست روی کمرم و دست گذاشت وسط سینه‌ام و موقعیت فنریم رو از بین برد. ضربه‌ها پی در پی فرود می‌یومد و فریادم هم چنان بر آسمان بلند بود. یکی گفت: دهانش رو ببندید. با چیزی مثل گونی یکی دیگه دو دستی افتاد رو صورتم. نزدیک بود خفه بشم، با تقلا‌ی سر به چپ و راست سعی می‌کردم نفس بگیرم، اما دیگه از داد خبری نبود و هر چه بود بیداد بود. خیس عرق شده بودم که از خواب پریدم. با خودم زمزمه کردم:

جاکش‌ها. . . جنس‌شان جورست. نفسم تنگ شده بود، اسپری زدم و سعی کردم دوباره بخوابم.

نمی‌دونم چرا به یاد این گفته‌ی

افتادم:

اگر این قدر قوی نیستم که قوانین ظالمانه را تغییر بدهم، ولی این قدر قوی هستم که سرم را مقابل‌شان خم نکنم.

* شاید در اون خلسه‌ی خواب و بیداری این وزن و ریتم از ضمیر ناخودآگاهم از دوران روزهای خوش و فراموش نشدنی‌ی خیزش عظیم مردمی، در سال ۵۷ و در تظاهرات خیابانی، اکنون باز جان گرفته بود: مرگ بر شاه، مرگ بر شاه، مرگ..... بر..... شاه! بگو: مرگ بر شاه، مرگ بر شاه، مرگ..... بر..... شاه!

جعفر امیری

نیمه‌ی نوامبر ۲۰۱۴